فضول الربا هداية النحو تعليم الصبيان تطهير الاوطان عن نجاسات المشركين

خزانهٔ نعمت

زبدۃ الکبریٰ

نسخہ جامع قوانین تصریف خارج از حیز تعریف و توصیف

از تصنیفات فاضل المعی عالم لوذعی اکبر علی الہ آبادی متخلص بہ ... [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

۹۲۱

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین
اجمعین اعلم ایدک الله تعالی ان الکلمه بر سه قسمست فعل و اسم و حرف
فعل کلمه ایست مبنی برای افهام معنی با یکی از ازمنه ثلثه ماضی و حال و مستقبل چون
فتح الله گشاد خدا و یفتح میگشاید یا خواهد گشاد و اسم کلمه ایست موضوع برای
معنی مستقل بی یکی از ازمنه مذکوره و حرف کلمه ایست موضوع برای معنی
غیر مستقل نحو ثبت من البصرة الی الکوفة اما فعل قسمست ماضی و مضارع
و امر و نهی ماضی فعلیست موضوع برای دلالت بر حدوث کاری در زمان گذشته و مضارع فعلیست
موضوع برای دلالت بر حدوث کاری در زمان حال یا استقبال و امر فعلیست موضوع بجهت

[illegible] طلب با مری چون فرا بخوانی ماضی و مضارع بر دو قسمت معروف و
آن فعلی که منسوب شود بفاعل جلی یا خفی نحو خلق الله و یخلق و مجهول که چنان
نحو خلق العالم و یخلق و هر یک از ماضی و مضارع و هر یک معروف و مجهول آنها
را اوزان مختلفه صرفیان فا و عین و لام را برای وزن کلمات قرار داده‌اند
تا اصلی را از زائد امتیاز دهند و هیأت کلمه را تصویر نمایند اصلی حرفیست که در جمیع
متصرفات کلمه یافته شود و در موازنه برابر فا و عین و لام افتد و زائد بخلاف آن
نحو زاید فلکت فلونا قیاس آن بود که هر یک از ماضی و مضارع بر سیزده صیغه
موافق عدد اقسام فاعل لیکن ماضی بر سیزده آید سه مشترک باقی خاص و مضارع
بر پانزده چهار مشترک باقی خاص ~~[illegible]~~ است اکنون شروع می‌کنم در
بیان اوزان صیغ اثبات فعل ماضی معروف فَعَلَ فَعَلا فَعَلوا
فَعَلَتْ فَعَلَتا فَعَلْنَ فَعَلْتَ فَعَلْتُما فَعَلْتُم فَعَلْتِ فَعَلْتُما فَعَلْتُنَّ فَعَلْتُ فَعَلْنا بحرکت
ثلثه در عین چون کلمه ما و لا در اری نفی فعل ماضی معروف کرد نحو ما فَعَلَ
و لا فَعَلَ آه بدانکه بنای ماضی مجهول از معروف است اول آن را ضمه ده و
ماقبل آخرش کسره اگر نبود نحو فُعِلَ و ما فُعِلَ آه بدانکه علامت مضارع
چهار حرف است که در اولش جا گیرد آن یک صیغه [illegible]

اثبات فعل مضارع معروف یَفعَلُ یَفعَلانِ یَفعَلونَ

تَفعَلُ تَفعَلانِ یَفعَلنَ تَفعَلونَ تَفعَلینَ تَفعَلنَ اَفعَلُ نَفعَلُ بحرکات

ثلثه در عین چون علامت مضارع را ضمه دهی و ماقبل آخرش را فتحه

مجهول شود نحو یُفعَلُ آه کلمهٔ ما و لا نفی کر در لفظ مضارع مدد نحو لا یَفعَلُ

و ما یَفعَلُ آه لن مضارع را بمعنی مستقبل کرداند و مسمی بنفی تاکید و در آخر

چهار صیغه نصب کند و جائیکه نون اعرابی باید بفکند نحو لن یَفعَلَ لن یفعلا

لن یفعلوا لن تفعل لن تفعلا لن یفعلن لن تفعلوا لن تفعلی لن تفعلن لن افعل

لن نفعلَ و لم بمعنی ماضی کرداند و مسمی بنفی جحد و در آخر چهار صیغه جزم کند

اگر حرف علت نبود و اگر بود بفکند چنانچه آید و نون اعرابی را بیندازد

نحو لم یفعل آه چون نون ثقیله در آخر مضارع بالام تاکید در اول آن در آری

نون اعرابی را حذف کنی و واو جمع را که ماقبلش مضموم و یای مونث حاضر را

که ماقبلش مکسور است بفکنی بعد نون فاعل الف فاعل را در آری و قبل نون ثقیله در تثنیه

و جمع مونث ساکن بود و در جمع مذکر مضموم و در واحد مونث حاضر مکسور و در

چهار باقی مفتوح و نون ثقیله مکسور باشد اگر پس الف افتد و گرنه مفتوح چنانچه

لام تاکید مضارع موکد بلام تاکید و نون ثقیله در معروف

استدلال کرده اند بآیه در آیه عربیه
لن ترانی بر نفی روئیت باری سبحانه ۱۲

مجهول لَیُفعَلَنّ لَیُفعَلانّ لَیُفعَلُنّ لَتُفعَلَنّ لَتُفعَلانّ لَیُفعَلْنانّ

لَتُفعَلَنّ لَتُفعَلُنّ لَتُفعَلِنّ لَتُفعَلانّ لَأُفعَلَنّ لَنُفعَلَنّ نون خفیفه حکم ثقیله دارد جز

آنکه خودش ساکن است وجائیکه پیش از ثقیله الف آید نیاید مضارع موکد

بلام تاکید ونون خفیفه در معروف ومجهول لَیُفعَلَن

لَیَفعَلُن لَتَفعَلَن لَتَفعَلُن لَتَفعَلِن لَافعَلَن لَنفعَلَن چون لای نهی درآید معنی

منع کرداند وعمل لم کند نحو لاتفعل آه در نهی هم نون ثقیله وخفیفه بطور تاکید

پیوندد شتی درآر لام مکسوره آنرا لام الامر خوانند در مضارع عمل لم کند ومعنی امر کرداند ویدر نیاید

بر صیغه معروف ای خطاب مضارع معروف بلام امر لِیَفعَل لِیَفعَلا

لِیَفعَلوا لِتَفعَل لِتَفعَلا لِیَفعَلن لِافعَل لِنفعَل مضارع مجهول بلام امر لِیُفعَل

لِیُفعَلا لِیُفعَلوا لِتُفعَل لِتُفعَلا لِیُفعَلن لِتُفعَلوا لِتُفعَلی لِتُفعَلن لافعل لنفعل

دراینجاهم رواست که نون ثقیله وخفیفه درآید **فصل** بدانکه امر حاضر ازپنج

صیغه است وبنای آن از مضارع مخاطب معروف علامت آنرا بیفکنی پس

اگر ما بعدش ساکن بود بجایش همزه وصل مضموم درآر اگر عین کلمه مضموم بود

واگر نه مکسور ودر آخر آن حکم لم جاری بکن امر شود اُفعُل اُفعُلا اُفعُلوا

اُفعُلی اُفعُلا اُفعُلنَ بحرکات ثلثه در عین ودر هر دو نون بهیجکه پیشتر گفتی درآر

فصل بدانکه ماضی و امر و حروف مبنی اصل‌اند و مضارع معرب

ست مگر وقت لحوق نون فاعل و نون تاکید و اسم بر دو گونه است

مبنی آنکه آخر وی بآمدن عامل تغیر نیابد نحو مَن ضَرَبَ هؤلاء و معرب یعنی قبول کنند

اعراب نحو ضَرَبَ زیدٌ و مررتُ بزیدٍ و رأیتُ زیداً و وی دو گونه است متمکن که جا بدهد

اعراب و تنوین را آنگه منصرف نیز خوانندش و غیر منصرف که جا ندهد کسره و

تنوین را اگر بدهد اعرابیه نحو صدق احمدُ و غیر ... و هر اسم بر سه گونه است مصدر و آن اسمی که با حدث بود

و در آخر فارسی آن دن یا تن باشد و مشتق و آن اسمیست که [illegible] با حدث

هیأتی و معنی بالقیاس ماده و معنی آن کصوغ الاولی و الحلی من [illegible]

جامد که نه مصدر و نه مشتق از وی است و اسم سه گونه است ثلاثی که در وی سه حرف

اصلی باشد و رباعی که در وی چهار حرف اصلی باشد و خماسی که در وی پنج حرف بود

هر یک دو قسم است مجرد که در وی حرف زائد نبود چون رَجُل و جعفر و قرطعب و

مزید که در وی حروف زائد هم بود چون حمار و مجمر و قندیل ربا و لی اسم بی زیاده

نبود و لا تجاوز سبعا بدانکه مصدر فعل ثلاثی مجرد اکثر بر این وزن آید فَعْل

فِعْل فُعْل فَعْلة فِعْلة فُعْلة فَعَل فَعِل فَعَلة فَعِلة فِعَل فُعَل فُعال فِعال فَعال

فَعالة فِعالة فُعالة فَعيل فَعيلة فُعول فُعولة مَفْعَل مَفْعِل مَفْعَلة مَفْعِلة

فُعلی فِعلی فَعلان فُعلان فِعلان فَعلان فَعالِیَه فَعلُولَه ومی آید بر وزن مفعول

مفعوله وفاعله وفعول ومفعله وفعوله وفعلوه وفعلاء وفیعاوله وجز آن للمبالغه

تفعال وفعیلی وفعلوت وفعلوتی وتفعال وغیرها وبنای مفعل مطرد ست کفعله

للمرة وفعلة للحالة اسم مشتق شش نوع ست اسم فاعل وزنه من الثلاثی المجرد فاعل فاعلان

فاعلون فاعلة فاعلتان فاعلات وللمبالغه فعیل فعیل فعول فعال فعال مفعال مفعل

مفعیل فعیل فعالة فعلی ونحو ذلک تزاد التاء للتاکید نحو علامة وفروقة ومجرد اسم مفعول

وزنه من الثلاثی المجرد مفعول مفعولان مفعولون مفعولة مفعولتان مفعولات وفعول وفعیل

وفعل وفعل وفعل وفاعل واسم تفضیل میزانه منه افعل فعلی والجمع افاعل وفعل و

اسم آله میزانه مفعل مفعلة مفعال وفعال والجمع مفاعل ومفاعیل وفعال

وشذ مدق ومنخل واسم ظرف اوزانه منه مفعل ومفعل والجمع مفاعل وصفت مشبهه

اوزانها فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل افعل فاعل فیعل

فعال فعال فعال فعال فعیل فعول فعلی فعلی فعلی فعلان فعلان

فعلان فعلاء فعلاء وغیر ذلک اسم ثلاثی مجرد را ده وزن ست فلس

فرس کتف عضد جبر عنب ابل قفل صرد عنق ورست وکتف کتف

کتف ودر نحو فخذ فخذ فخذ ودر عضد عضد ودر ابل ابل ودر قفل قفل

ودر عُنُق عُنُق ورباعی مجرد را پنج وزن ست جَعْفَر دِرْهَم زِبْرِج بُرْثُن قِمَطْر وقیل جُخْدَب وخماسی مجرّد را چهار وزن سَفَرْجَل قَذَعْمِل جَحْمَرِش قِرْطَعْب مزید ثلاثی ورباعی محصور نمیند وخماسی را پنج ست عَضْرَفُوط خَزَعْبِیل قَرْطَبُوس قَبَعْثَرَى خَنْدَرِیس بدانکه مصدر وفعل وسایر مشتقات بر دو گونه ست ثلاثی ورباعی وهریک دو نوع ست مجرد ومزید لیکن مصدر ومشتق در اطلاق مجرد ومزید تابع فعل ماضی خود ند ثلاثی مجرد لفظیست که در رو یاد ماضی او سه حرف اصلی بود وبس وثلاثی مزید آنکه در ماضی او سه حرف اصلی باشد با زاید یا ماضی که در وسه حرف اصلی باشد با زاید ورباعی مجرد آنست که در یا در ماضی او چهار حرف اصلی بود فقط رباعی مزید آنکه در ماضی او ~~چهار حرف~~ اصلی باشد با زاید یا ماضی که در و چهار حرف اصلی بود با زاید وزیادتی فعل بیش از سه حرف نباشد ولا اینجا وز ستّا بدانکه ثلاثی مجرد را شش باب ست باب ١ فَعَلَ یَفْعِلُ بفتح عین ماضی وکسر عین مضارع ضَرَبَ یَضْرِبُ ضَرْبًا فهو ضارِبٌ وضُرِبَ یُضْرَبُ ضَرْبًا فهو مَضْرُوبٌ الامر منه اِضْرِبْ والنهی لا تَضْرِبْ الظرف منه مَضْرِبٌ جمعه مَضارِبُ والآلة منه مِضْرَبٌ ومِضْرَبَةٌ ومِضْرابٌ جمعهما مَضارِبُ ومَضارِیبُ اسم التفضیل اَضْرَبُ والمؤنث منه ضُرْبَی وجمعهما اَضارِبُ وضُرَبٌ باب ٢ فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح عین ماضی وضم مضارع نَصَرَ یَنْصُرُ نَصْرًا فهو ناصِرٌ ونُصِرَ یُنْصَرُ نَصْرًا فهو مَنْصُورٌ الامر منه اُنْصُرْ

والنهی لا تنصر الظرف منه منصر آه باب ۳ فعِل یفعَل بکسر عین ماضی و
فتح مضارع سمع یسمع سمعاً فهو سامع الامر منه اسمع والنهی لا تسمع الظرف منه
مسمع باب ۴ فعَل یفعَل بفتح العین فیهما فتح یفتح فتحاً فاتح مفتح باب ۵
فعُل یفعُل بضم العین فیهما کرم یکرم کرماً کریم اکرم مکرم رو تسکین عین‌ها
فعْل و فعْل و شهد شهد شهد شهد باب ۶ فعِل یفعِل بکسر عین فیهما حسب
یحسب حسباناً احسب محسب اما فضل یفضل از تداخل است و کاد یکاد
از سمع و اهذا الکدن بکسر کاف آید و ضمه شاذ بود بدانکه ظرف از فعَل یفعِل
مفعِل و از ناقص و مضاعف مفتوح چون معرّی و از غیر آن چنانچه در نسخه
و چندی از نصر شاذ آمده منبت مسجد مشرق مغرب مجزر منسک مفرق مسقط
مسکن مطلع و مصدر مفتوح آید بکرار نحو یعد و یضع و ییسر رباعی مجرد الحیات
و مصدر شش فعلله بعثر یبعثر بعثرة فهو مبعثر و تبعثر یبعثر بعثرة فهو مبعثر
الامر منه بعثر والظرف منه مبعثر جمعه مبعثرات و یجیی مصدره فعلالاً و
فعلالاً و فعللی و فعللاً مصدر رباعی و ثلاثی مزید بر مفعول نیز آید رباعی مجرد
را سه باب است یکی بدون همزه وصل و دو با همزه وصل باب ۱
تفعلل تسربل یتسربل تسربلاً فهو متسربل تسربل یتسربل متسربل تسربل

بدانکه اسم ظرف از غیر ثلاثی می آید بر مفعول وی و روست در آخر منصب
رباعی و ثلاثی مزید که مجرد و از باست زیادتی تا بی مرتب چون تسربله
باب دوم افعلال احرنجم یحرنجم احرنجاما محرنجم احرنجم یحرنجم
محرنجم احرنجم باب سوم افعلال اقشعر یقشعر اقشعرارا
مقشعر اقشعر یقشعر مقشعر اقشعر اقشعر وجا مصدر
فعللة ثلاثی مزید بر دو گونه است ملحق و مطلق مطلق بر دو قسم
است یکی آنکه در وی در ماضی او همزه وصل بود دوم آنکه نبود و قسم
اول هشت باب است باب اول افتعال اجتنب یجتنب اجتنابا
مجتنب اجتنب یجتنب مجتنب اجتنب باب دوم استفعال استنصر یستنصر
استنصارا مستنصر استنصر یستنصر مستنصر استنصر باب سوم انفعال
انفطر ینفطر انفطارا منفطر انفطر ینفطر منفطر انفطر باب چهارم
افعوال اعلوط یعلوط اعلواطا معلوط اعلوط یعلوط معلوط اعلوط
باب پنجم افعیعال اخشوشن یخشوشن اخشیشانا مخشوشن اخشوشن
یخشوشن مخشوشن اخشوشن باب ششم افعلال
احمر یحمر احمرارا محمر احمر یحمر محمر احمر باب هفتم

اِفْعِیلال اِدْهامَّ یَدْهامُّ اِدْهِیمامًا مُدْهامٌّ اُدْهُومَّ یُدْهامُّ مُدْهامٌّ اِدْهامَّ اِدْهامِّ
اِدْهامِمْ اَمّا آنکه در ماضی او همزهٔ وصل نبود پنج بابست باب
اول افعال اَکْرَمَ یُکْرِمُ اِکْرامًا مُکْرِمٌ اُکْرِمَ یُکْرَمُ مُکْرَمٌ اَکْرِمْ نباید
یکرم یاکرم باید همزه را افکندند تا لازم نیاید اجتماع دو همزه
در اُکْرِمُ باب دوم تفعیل کَرَّمَ یُکَرِّمُ تَکْرِیمًا مُکَرِّمٌ کُرِّمَ یُکَرَّمُ مُکَرَّمٌ کَرِّمْ
می‌آید مصدر علی تَفْعِلَة وفِعّال وفِعال وفُعّال تِفْعال باب سوم
تَفَعُّل تَقَبَّلَ یَتَقَبَّلُ تَقَبُّلًا مُتَقَبِّلٌ تُقُبِّلَ یُتَقَبَّلُ مُتَقَبَّلٌ تَقَبَّلْ و جاء تِمِلّاق
باب چهارم تفاعل تَقابَلَ یَتَقابَلُ تَقابُلًا مُتَقابِلٌ تُقُوبِلَ یُتَقابَلُ مُتَقابَلٌ
تَقابَلْ متقطعت وتشابهت بزیادة التاء علی التاء وتفاوت بفتح و کسر
واو شاذ ست چون در آید تای مضارع بر تای تفاعل و تفعل روا
حذف یکی در حروف باب پنجم مفاعلة قاتَلَ یُقاتِلُ مُقاتَلةً مُقاتِلٌ
قُوتِلَ یُقاتَلُ مُقاتَلٌ قاتِلْ وجاء فِعالٌ وفِیعالٌ بدانکه سوای اهل حجاز علامت
مضارع غیر یا را کسره خوانند اگر عین یا ضمیرش مکسور باشد یا اولش همزهٔ با
تا می‌آید مطرد در مضارع اَبَی و وَجِلَ و نحوه یا را نیز اما ملحق دو قسمست
ملحق برباعی مجرد و ملحق بمزید قسم اول هفت بابست باب اول

فعللة جلبب يجلبب جلببة مجلبب جلبب تجلبب مجلبب جلبب باب دوم
فيعلة جيعل يجيعل جيعلة مجيعل خوعل تجيعل مجيعل جيعل باب سوم
فوعلة جورب يجورب جوربة مجورب باب چهارم فعنلة
قلنس يقلنس قلنسة مقلنس باب پنجم فعيلة شريف يشريف شريفة
مشريف باب ششم فعولة جهور يجهور جهورة مجهور باب هفتم
فعلاة قلسى يقلسى قلساة مقلسى قلسى تقلسى مقلسى قلس اما ملحق برباعى مزيد
بر دو نوع است ملحق به تسربل و با حرنجم نوع اول هفت باب است باب
اول تفعلل تجلبب يتجلبب تجلببا متجلبب باب دوم تفيعل تجيعل
يتجيعل تجيعلا متجيعل باب سوم تفوعل تجورب يتجورب تجوربا متجورب
باب چهارم تفعنل تقلنس يتقلنس تقلنسا متقلنس باب
پنجم تفعيل تشريف يتشريف تشريفا متشريف باب ششم
تفعول تسرول يتسرول تسرولا متسرول باب هفتم تفعلى
تقلسى يتقلسى تقلسيا متقلسى تقلس اما باب تمفعل و
تفعلت شاذ اند و غريب و ملحق با حرنجم دو باب است باب اول افعنلال
اقعنسس يقعنسس اقعنساسا مقعنسس باب دوم افعنلاء اسلنقى

فصل در بیان خاصیات
ابواب بدانکه شش باب اول ام الابواب بعد و در کثرت خصائص متساویة الاقدام
لیکن مغالبه خاصه نصرت وهی ذکر فعل بعد المفاعلة لاظهار غلبة احد
الطرفین المتغالبین نحو خاصمنی فخصمته ویخاصمنی فاخصمه مگر مثال واجوف
وناقص یائی که می آیند از ضرب وعلل و فرح و اخوان از فعل بیشتر آیند
والوان وعیوب و حلی می آیند از و چندی بضم عین نیز آمد اما خاصیت
فتح آنست که عین یا لام او از حروف حلقیه بود و رکن یرکن من التداخل وابی یابی
شاذ و خاصیت کرم آنکه از صفت خلقیه بود حقیقة او حکما یا صفتی که شبیه باشد
و باب حسب الفاظ معدوده هست نعم و بئس و یبق و وثق و ومق و وفق و ورث و ورع
و ورم و وری و ولی و وغر و وحر و وله و وبل و وعم و وطئ و یئس و یبس خاصیت افعال تعدیه
و تصییر است نحو خرج زید و اخرجته و قد یلزم نحو احمد و تعریض ای دادن فاعل چیزی را
بمعرض مدلول ماخذ نحو ابعته و وجدان ای یافتن چیزی موصوف بماخذ نحو ابخلته
و سلب ای زائل کردن از شیء ماخذ را نحو اشکیته و اعطاء ماخذ نحو اشفیته
و قطعه قضابا و بلوغ ای رسیدن یا درآمدن بماخذ نحو اصبح و اعرق
و صیرورت ای گشتن شیء صاحب ماخذ یا صاحب چیزی که موصوف بود بماخذ

یا صاحب چیزی و یا مأخذ نحو اَلْبَنَ و اَجْرَبَ و اَخْرَفَتْ و لیاقت و حینونت نحو
اَلَامَ الفَرَعُ و اَحْصَدَ الزَّرْعُ و مبالغه نحو اَثْمَرَ النَّخْلُ و اَسْفَرَ الصُّبْحُ و ابتدا نحو
اَشْفَقَ و موافقت مجرد و فَعَّلَ و تَفَعَّلَ و اِسْتَفْعَلَ نحو دَجَی اللَّیْلُ و اَدْجَی و مطاوعت
فَعَلَ و فَعَّلَ ای پس آمدن اَفْعَلَ مر فَعَلَ یا فَعَّلَ را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول
اثر فاعل را نحو کَبَبْتُهُ فَاَکَبَّ خاصیت تفعیل تعدیه و تصییرست نحو نَزَلَ
و نَزَّلْتُهُ و سلب نحو قَذَیْتُ عَیْنَهُ و قَذَّیْتُ عَیْنَهُ و صیرورت نحو نَوَّرَ و بلوغ نحو عَمَّقَ
و خَیَّمَ و مبالغه نحو صَرَّحَ و جَوَّلَ و مَوَّتَ الْاِبِلُ و قَطَّعْتُ الثِّیَابَ و نسبت بمأخذ نحو فَسَّقْتُهُ
و اِلْبَاس مأخذ نحو جَلَّلْتُهَا و تخلیط ای چیزی را مأخذ اندودن و گردن نحو ذَهَّبْتُهُ و تحویل
ای گردانیدن چیزی را مأخذ یا همچو مأخذ نحو نَصَّرْتُهُ و خَیَّمْتُهُ و قصر یعنی اشتقاق
آن از مرکب بجهت اختصار حکایت نحو هَلَّلَ و موافقت فَعَلَ و اَفْعَلَ و تَفَعَّلَ و ابتدا
خاصیت تفعّل مطاوعت فَعَّلَ ست نحو قَطَّعْتُهُ فَتَقَطَّعَ و تکلّف مأخذ نحو تَشَجَّعَ
و تَاَلَّفَ و تجنّب یعنی پرهیز کردن از مأخذ نحو تَحَوَّبَ و لبس مأخذ نحو تَخَتَّمَ و تعمّل
یعنی مأخذ بکار بردن نحو تَدَهَّنَ و تَتَرَّسَ و تَخَیَّمَ و اتخاذ یعنی ساختن یا گرفتن
مأخذ یا چیزی را مأخذ ساختن یا در مأخذ گرفتن نحو تَبَوَّبَ و تَجَنَّبَ و تَوَسَّدَ و تَحَجَّرَ و تَاَبَّطَ
و تدریج یعنی بکرار عمل بمهلت نحو تَجَرَّعَ و تَحَفَّظَ و تَحَوَّلَ یعنی گشتن شیء

عین یا خذ یا ہمچو ماخذ نحو تنقّره تحجّر وصیّر ورنحو تموّل و موافقت مجرد و
افعل وفعل و ستفعل و ابتدا خاصیت مفاعلت مشارکت ست یعنی شریک
بودن فاعل و مفعول در فاعلیّت و مفعولیّت ای ہر یک مر دیگر را نحو قاتل زیدٌ
عمرًا و موافقت مجرد و افعل و فعّل و تفاعل و ابتدا خاصیت تفاعل
تشارک ست ای شرکت دو شی در صدور و تعلق فعل یعنی از ہر یک با دیگر نحو
تشاتما و شرکت در صدور فقط کم ست نحو تفاعشیا و تخییل یعنی نمودن غیر را
حصول ماخذ در خود نحو تمارض و مطاوعت فاعل بمعنی افعل نحو باعدته فتباعد
و موافقت مجرد و افعل و ابتدا و لفظی که در مفاعلت دو مفعول میخوست در
تفاعل یکی خواهد اگر نه لازم بود خاصیت افتعال اتخاذ ست نحو اجتحر و اجتنب
و اغتذی الشاة و اعتضده و تصرف یعنی جهد نمودن در فعل نحو اکتسب و تحیّر
ای فعل الفاعل لفعل لنفسه نحو اکتال و مطاوعت فعل نحو غممته فاغتم
و موافقت مجرد و افعل و تفاعل تفعّل و ستفعل و ابتدا خاصیت استفعال طلب
و لیاقت ست نحو استطعمته و استرقع الثوب و وجدان نحو استکرمته و حسبان پنداشتن
چیزی را موصوف بماخذ نحو استحسنته و تحوّل نحو استحجر الطین و استنوق الجمل و اتخاذ نحو
استوطن القریة و قصر نحو استرجع و مطاوعت افعال نحو اقمته فاستقام و موافقت مجرد و

و افعل و تفعّل و تفعلل و ابتدا و انفعال را لزوم نحو تقلاج لازم ست و مطاوعت
فعل غالب نحو کسرته فانکسر و موافقت فعل و افعل نادر و فا هی آن لام و میم
و او نون و حروف لین نبود و یطاوع افعل نحو اغلقت الباب فانغلق
و ابتدا و افیعال را لزوم غالب ست و مبالغه لازم و مطاوعت فعّل
و موافقت استفعل نادر و افعلال و افعیلال را لزوم و مبالغه لازم ست
و لون یا عیب غالب و افعوّال نادر نحو اقتضب و یجی للمبالغه و تفعلل
لمعان کثیرة لم یرد الا صحیحا او مضاعفا و مهموزا قلیلا و تفعلل یطاوع
فعلل و قد یقتضب و افعنلل لازم یطاوع فعلل و کذا افعلل و یجی
مقتضبا و فی الملحقات مبالغة ایضا **فصل** بدانکه جمله اسما و افعال
چهار قسم ست صحیح لفظی که از حروف اصلی آن حرف علت و همزه و دو حرف
یکجنس نبود و مهموز لفظی که از اصولش همزه بود و معتل لفظی که در اصول
آن حرف علت ست و مضاعف آنکه در اصولش دو حرف از یکجنس باشد
اما مهموز بر سه گونه ست مهموز فا نفکس ف و عین فکس ض و لام فکس
ض ن و معتل بر دو نوع ست مفرد و لفیف مفرد و مفرد سه قسم ست مثال
ضفسکح یضفسکح اجوف سو نص سیض ن ناقص نسکفوص ضفسی کن

ولفیف دو وجه است مفروق ضرب ح س و مقرون ص

مضاعف دو قسم است مضاعف ثلاثی که عین و لامش یکجنس بود و

ک و مضاعف رباعی که فا و لام اول و عین و لام ثانیش همجنس باشند نحو زلزل

و دبدب علم کتابت او ب نصر س اید ضرب س اتو نصر ک آدی ضرب

س و اوضرب س ایمن س ح ذا فتح ن ص رای فتح ض و باب کسر ح

بود نصر س شی ضرب س ک اذی ص و ای ض اب نصر ص س و دسر

یم س طا طا ن کاکا و بهوه تو هوه بدانکه واو را فوق ضمه و اخت آن خوانند و یا را فوق

کسره و اخت آن و الف را فوق فتحه و اخت آن و هر سه را حرف مد و

لین گویند و تخفیف لفظ بر چند وجه است اسکان قطع حرکت از حرف

متصل یا اسقاط و تحریک حرکت دادن یکی از دو ساکن را و حذف انداختن

حرف و زیادت نحو انت و ابدال آوردن حرفی یا حرکتی بجای حرفی

یا حرکتی و ادغام پیچیدن یکی از دو همجنس در دیگری و قلب یعنی تقدیم و تاخیر

و بین بین یعنی خواندن همزه در میان همزه و میان حرفی که فوق حرکت

همزه یا ما قبل همزه بود اما اعلال تعلیل تخفیف حرف علت است اصول مهموز

همزه ساکن در غیر ناتم و ناتس بدل شود باخت حرکت ما قبل

جوازاً اگر منفردست وجوباً اگر پس همزه بود و کل و خذ و مُر شاذ ست همزهٔ متحرک بعد واو و یای ساکن که زائده بود نه برای الحاق روا که جنس ماقبل کرده پس ادغام لازم ست چون اُفَیس و مقروّة و خطیّة و بعد ساکن غیر مذکور الف و نون انفعال روا که بفکند و حرکتش بماقبل دهند چون سَل و جَیَل و با عَنا مُولهم و لَمر و الحَمر و الحَمَر و لیکن حذف در یری یُری الخ و صرف ازین یری لازم شده و چنین مراة متحرکه بعد متحرکه یا کرد و اگر خود مکسور بود و یا سابقه نحو ائمّة و جاءٍ و اگر نه واو شود نحو اوادم و ابن مالک مضمومه را بواو بدل کند و نزد اخفش مکسوره بعد مضمومه واو شود و ساکنه و متحرکه بعد متحرکه یا ساکنه یا کرد و در موضع لام و مفتوحه منفرد و بعد کسره یا کرد و بعد ضمه واو جوازاً کمیر و چون اخفش مضمومه را بعد کسره یا کرده اند و نکیس و بعضی گفته اند روست قلب متحرک بوفق حرکت ماقبل و در باشد مستهزؤن و تسهیل بین بین ست و در همزه بعد الف بین بین قریب ای بجهت اول از دو وجه مذکور چنانچه در سال و سم و مستهزئین

ورؤف و رؤس اذا اجتمع آ کرمن

همزتین خففت الثانیة والرابعة وحققت
الاولی والثالثة والخامسة در دو همزه از دو کلمه
صحیح ست تحقیق هر دو وتخفیف هر دو یا بطریق منفرد ویا
اول بطریق انفراد وثانی بطرز مجتمعه وتخفیف یکی بر وجه
مذکوره وحذف یکی یا قلب دوم بطرز ساکن اگر متفقند
در حرکت واولی آخر کلمه بود وقلب مضمومه بعد مکسوره
وعکس آن بواو وتوسیط الف در مانند ائنت ولزوم قلب
دوم بالف یا جمع دو ساکن در نحو آلحسن عندک وآمین
الله اصول معتل واو مضموم ومکسور در اول کلمه
ومضموم در وسط روا است که همزه کرده شود چون احد وتجاه شاذ
لین غیر مدغم بعد کسره یا کرده شود وبعد ضمه واو وضمه مانند
بیض وچینکی کسره شود در طوبی وکوسی اسمیت غالب
آمد واو یاء بعد فتحه علامت مضارع وقبل کسره افتد بیفتد
چون یعد ویضع الخ ونحو عدة تبع مضارعه وجاز
ییس ویائس وفی نحو یوجل یاجل وییجل ویجل

واوی که فای فعل بود و از فعلش افتاده باشد بیفتد چون عِدَة

لیکن فای افتعال که از همزه [illegible] شود و در تا مدغم

بلغت فصیح چون اتّقد و اتّسر اگر دو واو متحرک در اول کلمه

بهم آیند اولین همزه کردد چون اَوَاصِل و اَوَل واو

یای متحرک نه بعارض بعد فتحه لازم الف کردد و بشرط

ناقص نباشد و نه در حکم آن و نه فا کلمه و قبل مدّه زائده و الف تثنیه و یا

مشدّد و نون تاکید نیفتد و کلمه بر وزن فعلان و فعلی نبود و نه

کلمه که در آن تعلیل نپذیرد و پیش الف بقران ساکن لفظی یا تقدیری

بیفتد چون قال و باع و خاف و دعا دعوا دعوا دعت دعتا

دعون هر واو و یای که عین ماضی مجهول بود و در معروف تعلیل

یافته کسره آنرا بجای ضمه ما قبل برد چون قیل و بیع

و خیر و انقید یا بفکنی نحو قول و بوع و اختور و

انقود و فای ماضی که ثلاثی مجرد است بعد حذف عین

کسره یابد اگر اجوف یائی بود یا از باب مکسور العین و اگر نه ضمه

چون قلن و بعن و خفن

هر واو ویائیکه بعد ساکن نه لین زائده در عین فعل یا شبه فعل
اتی مصدر و مشتق و موازن فعل بوزن عروضی حرکت آنرا باقبل دهند
بشروط آن کلمه ملحق و ناقص و بمعنی لون و عیب و صیغه تعجب و صیغه اسم
آلة نبود و در شبه فعلی که بر وزن متعارف فعل بود و پیش از تعلیل یا بعد از آن
واولش زائد مشترکست تعلیل نکنند پس آن حرکت اگر فتحه بود واو و یا
الف گردد چون یَقُولُ یَقُلْنَ و یَبِیعُ یَبِعْنَ و قُلْ قُولَا آه و بِعْ بِیعَا آه و
مَقُولٌ و مَبِیعٌ و یُقَالُ و یُبَاعُ و یَخَافُ آه و خَفْ خَافَا و اَقَامَ اِقَامَةً
و اِسْتَقَامَ اِسْتِقَامَةً و در مفعول یائی ضمه منقوله را کسره گردانند و واو
مفعول را یاء و در تصحیح بسیار آید نحو مَبْیُوعٌ و مَطْیُوبٌ و در واوی کم و یا
عین مصدر یا جمع و بعد کسره باشد و در فعل و واحد معتل بود یا در
واحد ساکن و در جمع قبل الف افتد یا شود نه در ناقص چون قِیَمٌ
و قِیَامٌ و دِیَمٌ و حِیَاضٌ و رِیَاضٌ واو و یا عین فاعل که فعلش معتل بود
یا او را فعل نبود همزه گردد چون قَائِلٌ و بَائِعٌ چون و و حرف علت
پس و پیش الف مفاعل افتد یسین همزه شود چون
بَوَائِعُ و اَوَائِل

همچنین همزه زائده بعد آن نحو رسائل الف زائد که قبل الف تفاعیل و
مفاعل افتد واو شود نحو قوارير در کلمه که دو واو و یا همچو آیند واول ساکن
غیر مبدل ست واو یا شود و یا در یا ادغام یابد واگر قبل هر دو ضمه بود
کسره گردد نحو سید و مرمی و مسلمی و بیضکین یای دوم از سید جواز او
کینونه وجوبا واو یکه سوم بود چون مشتیر رود نه پس ضمه یا شود
نحو یدعی یدعیان یدعون و اعلی اعلیا اعلوا همچنین واو یکه بعد کسره
در آخر کلمه افتد یا قبل زیادت فعلان نحو دعی دعیاد غواد غزیان ضمه مکسور از للبنی که
پس حرکت آید نه فتحه ازاله نمایند بنقل اگر قبل ضمه کسره بود و بعد آن واو و قبل کسره
بود و بعد آن یای واگرنه بلانقل نحو خشوا و قووا و یرمی یرمیان یرمون یدعو یدعوان
یدعون و رامی رامیان رامون و یدعین و یرمین حرف علت غیر عارض که طرف
متمکن و بعد ضمه بود و بعد کسره گردد نحو تلق و ادل چنانکه واو و یا بعد واو
مضموم و قبل حرف تانیث یا زیادت فعلان جمعی که بر فعول ست
دو واو آخرش یا شود و پس کسره نحو دلی بضم دال و قد یکسر اتباعا
همچنین دو واو آخر بعد واو نحو مقوی و قد جاء معدی و مرضی و حرف علت
آخر کلمه اگرچه قبل تای عارض بود و بعد الف همزه گردد نحو کساء و عباءة

... که صلیش رتفیا بود و صدیا صفت ست یعنی زن تشنه چه صدی بفتحتین از باب سمع یعنی تشنگی ست ۱۲

اسمی یا اسمش وا و شود بخو تقوی یا نه صدیا و فعلی اسمی عکس چون دنیا
و علیا نه بخو وی همزه که در مفاعل بعد الف و قبل یا افتد و در مفرد وش
چنین نبود یا شود و فتحه یابد و یا الف گردد چون خطایا نه شوایی و
نزد بعضی اکرام مفرد وا و سالم بود آن همزه وا و شود بخو اداوی و
هراوی یا یی که بعد ضمه و آخر فعل ست یا قبل حرف تانیث یا دو
زاید فعلان وا و شود لیکن لام کلمه بدر آمدن جازم و در امر بیفتد
و باتصال ضمیر فاعل و نون تاکید باز آید چون ادع ادعوا ادعو
ادعون و ادعن و لم یق وق یای آخر مفاعل رفعا و جرا بیفتد و بدلش
تنوین آید بخو جوار و جوار از دو یای آخر مفاعیل رواست که یکی بیفتد
و دیگری حکم یای مفاعل یابد بخو صحاری و طی و رقی و دعی بقا و دعا گویند
بخو حارث و بعضی دیگر بجای وا و و یای ساکن بعد فتحه الف نیز خوانند
چون تابه و ان هذان و ان ضاربان

اصول مضاعف

چون دو حرف یک جنس در کلمه بهم آیند و اول ساکن بود ادغام
واجب ست و اگر متحرک است و دوم ساکن بسکون وقف یا متحرک
نه بعارض نیز لازم ست چون فر و دوات که در بخو اقتتل و حیی

که جائز ست و دوم اگر چنان نبود پس اگر حرکت عارض دارد ادغام رواست
نحو یدُ القوم و اگر سکون لازم ممتنع ست نحو مدَّدْنَ و اگر عارض جائز ست تحریک
کسره یا فتحه و ضمه هم اگر حرف اول ضمه دارد و بلا تحریک در حال وقف نحو مدّ
ادغام تحریک یا اسکان بلا نقل ست اگر ما قبل او متحرک ست یا مده و اگر نه با نقل نحو یمدّ و ز
دو حرف از دو کلمه ادغام ساکن غیر مده واجب ست و ادغام متحرک جائز اگر ما قبل او متحرک
ست یا مده و دوم متحرک و الا نه شرط ادغام ست که اعلال مر اتهم نشود و نخوانَد نحو هی
و لبس نحو وای و اتهم با تحریک اول نحو سبب و حرف اول هاء سکته و بدل از همزه و الف
و مدغم فیه نباشد و دوم برای الحاق نبود با تحریک اول ممتنع ست در نحو ددن
و مجوز مگر در تنزّل و تباعد که بعد متحرک افتد یا مده و در دو همزه مگر در محلی
متشدد الوضع که واجب ست نحو سأّل **فصل** در بیان مخارج و صفات
حروف بدانکه حلق مخرج هفت حرف ست اقصایش مر همزه و ها و الف را
و میانش مر عین و حا را و ادناش مر غین و خا را مخرج قاف اقصای
زبان ست و محاذی آن از حنک اعلی و کاف مقارن آن و جیم و
شین و یا وسط زبان و محاذی آن از حنک اعلی و ضاد اول یکی از
دو حافه زبان با اضراس متصل آن و لام اسفل آن تا آخر و

و مجاذی آن از حنک اعلی و را مقارن آن و نون مقارن او خیشوم
و طا و دال و تا طرف زبان و اصل دو ثنیه علیا و صاد و زای و سین طرف
زبان و دو ثنیه سفلی و ظا و ذال و ثا طرف زبان و دو ثنیه علیا و فا باطن لب
زیرین و طرف دو ثنیه بالا و با و میم و واو ما بین دو لب و مر خیشوم را
دخل ست در میم و مخرج نون خفی خیشوم ست

صفات حروف

مجهوره حرفیست که دم از جریان بند و مهموسه ضد آن ستشحثك
خصفه شدیده حرفی که صوتش در مخرج او بسته شود اگر با کش خوانی
اجدك قطبت رخوه خلاف آن متوسطه ما بین هر دو لم یروعنا
مطبقه آنکه زبان را به حنک اعلی منطبق گرداند صطظض منفتحه غیر آن مستعلیه
آنچه زبان را به حنک دارد صطظض خغق منخفضه غیر آن دف الذلاقه
که هر رباعی و خماسی از آن حرفی دارد فر من لب و مصمته مقابل آن
حروف القلقله که در وقف ضغطه بود قطب جد حروف الصفیر ما شبیه
الصفیر ص ز س و را حرف مکرر ست و لام منحرف

فصل

بدانکه ادغام متقاربین در مخرج یا صفت قلب اول بثانی ست اگر
بعارض و لبس حرفی بحرفی در یک کلمه مانع ادغام ست نحو وتد

و وقلد و حرف حلقی در حرف حلقی که از آن ادخلست مدغم نشود مگر حا در
عین و ها بقلب بهرد و بجا نحو اذبحتوا و اذبحاذه و مگر خا در غین و
ادغام ضوی شفر در متقارب و صفیریه در غیر ش و تای استفعال و الف
و همزه ممتنع ست صحیح ست ادغام ها و عین در حا و حا و رهر دو و بقلب
آن بحا و جیم در شین و تا در میم و فا و میان عین و خا و میان قاف و کاف و
میان طا و ظا و دال و ذال و تا و ثا و هر شش در صاد و زای و سین
و میان هر سه و تای افتعال بعد حروف مطبقه طا کرد و پس ادغام صاد و
ضاد جایز ست بقلب طا بجنس ما قبل و ادغام طا واجب ست و ادغام طا
جایز بقلب طا آن و بعکس و بعد دال و ذال و زای دال شود پس ادغام
دال واجب ست و ذال جایز بقلب آن بذال و بعکس و نیز ادغام بقلب دال
بآن و بعد تا روا ست که تا شود و بالعکس بود فالادغام در اسمع و اشبه
شاذ ست و قبل تا و ثا و زای و دال و ذال و سین و شین و صاد و
ضاد و طا و ظا روا است که بما بعد بدل شود فیدغم نحو
خصّم خصّم و یتبعها یخصّم و خصّم فتحا و کسرا او جاز
ایضا مخصّم بضم الخا و بضم المیم و المصدر خصّام خصام

خِصّام و اِخِصّام و اثبات الهمزه طریق ضعیف شاذ و همچنین تای تفعّل
و تفاعُل با اجتلاب همزه وصل در مصدر و ماضی و امر نحو اِطّهّر و اِثّاقل و
ادغام لام ال در حروف مذکوره و در تا و نون و را و اجب و لام ساکن
در را لازم و در بواقی جایز و نون ساکن در حروف لم یرو واجب
و متحرک جایز **فصل** صحیح ست جمع دو یا سه ساکن در وقف نحو
دوابّ و دو ساکن در نحو میم عین قاف مطلقا و در کلمه که ساکن
اولش مده یا یای تصغیرست و دوم مدغم چون خاصّة و خُوَیْصّة و در الحسن اضربا
و در لاها الله و ای الله و حذف الف و یا و فتح آن شاذ است و طلقا
البطان شاذ و در غیر صور مذکوره ساکن اول اگر مده ست یا نون خفیفه حذف کنند
و اگرنه حرکت دهند ای اول را در نحو لم ابله و دوم را در نحو انطلق و لم یلده
و در ذو لم یرد کسره درین باب اصل ست عدول ازان نبود مگر بوجهی
چنانچه وجوب ضمه در مذ و میم جمع نه در مانند علیهم و بهم و اختیار
ضمه در واو ضمیر جمع نحو اخشوا الله و مصطفوا الله و جوازش در جائیکه
بعد ساکن دوم ضمه اصلی ست در کلمه آن نحو قالت اخرج و قالت اغزی
نه قالت ارموا و ان امرؤ و ان الحکم و وجوب فتحه در نون من با لام

تعریف و در نحو رُدَّنَّا ضمه در نحو رُدّه و اختیار فتحه در الم اللّٰه و جواز فتحه
وضمه در نحو رُدّ و لم یَرُدّ و چون ساکن دوم متحرک شود باتصال ضمیر فاعل یا نون
تاکید بکلمه که ازان ساکن اول افتاده است باز آید نحو قولا و قولن و قولن و قوُ
نَّ رمتا و قل الحق و فلیحمر و من یحمر الشرین فی تحمر و من تحمّر فصل بدانکه
از جمله تصرفات وقف است ای کلمه را بما بعد نه پیوستن درین حال
آخرش جز ساکن نبود و فیه وجوه تنوین و حرکت آخر بفکنند یا جواز
روم حرکت و اشمام ضمه یا حرکت ابقا کنند و تنوین را اختلس بدل کنند مطلقا
یا در منصوب مجرد از تا نه مرفوع و مجرور و این افصح است وقف عصا
رحی بر الف آید نون خفیفه بعد ضمه و کسره بیفتد و محذوف باز آید و بعد فتحه
الف گردد چنانکه نون اذن یا بی تا نیث اسمیه در نحو بنت و مسلمات ها شود
و جار الرحمت به واست نقل حرکت از همزه بساکن صحیح و از غیر همزه
جز فتحه نه در نحو هذا الخبر و من قفل و قلب همزه باخت حرکتش نقل آن
بجا قبلش اگر ساکن است و بلا نقل اگر مفتوح و باخت حرکت ما قبل اگر
مضموم است یا مکسور و تشدید اخری که متحرک است و بعد متحرک صحیح
است نه همزه در آن و در لغت انا الف افزایند و قل سه وا

ولازم است یای سکت در نحو ق وشِل مَه وجائز است در الامَ وغلامی ونحو

ولم یخش در هر کلمه که حرکت آخر وی نه اعراب است ونه مشبه اعراب یعنی حرکت

نحو ضرب وبازیدٌ ولا رجل ودر بینا ودر هولا ویا رنا واو ویا از ضربه ومنه و

ضربهم وبه وفیه وبهم بنفیه ودر وصل جائز است فصیح است لم یغزو ولم یرم ولم یغز و

لم یرمی وقلیل است حذف ضمیر از لم تغزو ولم ترمی در فواصل وقوافی وبعضی یای

قاض باز آرند ویای غلامی ویای ساکن القاضی ویا قاضی بیفکنند بخلاف

المرمی ویا مرمی واماله ای فتحه را مایل بکسره ساختن پس الف را

مایل بیا باعث بران بودن الف قبل کسره است نحو عالم یا بعد کسره بیک حرف

یا دو باسکون اول نحو کتاب ووجدان چون الف از واو بود کسره غیر را

اثر بکند یا بعد یا با وصل یا فصل یک حرف نحو سیال وشیبان ورایت یدا

یا بدل از یا یا واو مکسوره نحو سال وکال ویا کشتن الف یای مفتوح ودرو

نحو دعا وحبلی یا وفق اماله سابق نحو رایت عماداً الاحق در فواصل نحو

والضحی حرف مستعلی بعد الف با وصل یا فصل یا بدو حرف مانع اماله ا

وقبل الف هم نه در باب خاف وطاب وصفاحیا نکه ای غیر مکسور متصل

الف وی مکسور که متصل الف است وبعد یا لغ مانع مانع نیست

نحو صارِف و روا است اماله فتح منفرده قبل تای تانیث ها را می مکسور

نحو رحمة و حقّة و من الضرر و المحاذر و در اسم مثنی و حرف جز مثنی و انّی و ذا

جز بلی و یا و لا و یا الا و ابو و تثنیه یعنی الحاق الف و نون یا یا و نون

تا دلالت کند بر دو شی از یک معنی نحو رجل و رجلان و عین و

عینان پس الف اگر ثالث واو بود واو شود کثالث

اصلی لم یکن و اگر نه یا گردد و همزه ممدوده اگر اصلی ثابت ماند و اگر

واو شود وجوبا اگر از الف تانیث است و الا جوازا و جمع که

دلالت کند بر زیاده بر دو از یک معنی دو نوع است صحیح که بواو

و نون است یا با الف و تا و موضوع است مر قلت را و مکسر و دو قسم است

قلیل که دلالت کند بر سه تا ده و وزنش چهار است افعُل جمع فعل که

اسم بود نه اجوف و در اسم چهار حرفی که مؤنث بود و مقدر پیش

و در رجل و زمن و ضبع و قفل و ضلع و صنع و نعمه و اکمه و جز آن نیز آید مثل

اقوس و اعین شاذ و افعال جمع فعل اجوف قدر و حمل و جمل و فخذ و نجز و

عنق و عضد و جمع عنب و ابل اسما و شرف و میت صفه و در فرد و ور و طب

و ... و شبان و جز آن نیز آید و فعلة جمع اسم چهار حرفی که مذکر است

و سوم شش مده و مانند جَنیب و در نجد و قِنّ و جز آن نیز آید فِعَلة در و

شیخ و خائل و غزال و غلام و ثور که دلالت کند بر یازده و بیش و بیش

بسیارست فُعْل جمع احمر و حمرا صفة و در فعل و فاعل و عمیمة و حوار و

خوارة و فلک و اسد و بدنة و جز آن نیز آید فُعُل جمع فعال و فعال نه مضاعف و

فعیل و فعول و در سقف و حشن و نصف و قراد و سفینة و جز آن نیز آید و در ناقص

نیاید فُعَل جمع نوبة و برقة و تخمة اسما و فُعلی افعل و در رؤیا و حلیة و عدو و

عجابة و نفسا نیز آید فِعَل جمع بدرة و فرقة اسما و در عدو و بارق و لحیة

و جز آن نیز آید فُعَلة جمع فاعل صفت عاقل که ناقص نبود و در سید و بر

و خبیث نیز آید فَعَلة جمع فاعل که صفت عاقل بود و ناقص بود و در عدو و عریان و عدو و

باز نیز آید فِعَلة جمع فُعل و در قرد و جار و قرط اسما و در علج و باز و جز آن نادر آید فُعَّل

جمع فاعل و فاعلة صفة و در اعزل و سخل و نفسا آید فُعّال جمع فاعل صفة و در فاعلة و

نفسا نیز آید فِعال جمع فَعْل و فعلة که مضاعف نبود و قصعة و رقبة و اسم جار و

رابع او الف تأنیث ست و جمع صد رو حوا و در هجان و فاعل و فعل و فعیل و فعیلة

و فعلی فعلان و فعلان فعلانة و فعلان فعلانة و بطحا و عشرا صفة و در علج

و جف و سبع و ربع و جید و لقحة و برمة و فصیل و هجان اسما و حسن

وعجّلة واعجل وفاعلة صفة وجز آن نیز آید فُعول جمع اسمی اجوف وای
که بر فَعْلس وحمل و قر و ذکر و بدره بود و صفتی بر قاعد وظریف و در
جمیره و عناق اسما و کهل صفة وجز آن نیز آید و فوج وسو وق شاد
فُعلان جمع فعیل و فاعل و افعل و فعل وشجاع صفة و در بطن و حمل و ذئب و حار
و زقاق وجز آن نیز آید و فُعلان جمع شجاع و اسمی بر ظهر و نحو تاج و عود
و صفتی بر فعیل و در ضیف و خرب صنو و فاعل و قعود و غزال و صوار و ظلیم و
جز آن نیز آید فَعلی جمع فعیل بمعنی مفعول و در مریض و فاعل و فعل و افعل و
فعلان و جز آن نیز آید فعلی در تحلل و نظر آن فقط فُعَلاء جمع فاعل و فعیل و جبان
و شجاع که صفت عاقل ست و در سمح و اسیر و دود و خلیفه و جز آن نیز آید
افعلاء جمع فعیل که صفت عاقل ست و ناقص یا مضاعف و در صدیق و
وجز آن نیز آید و فعالی جمع اسمی بر فعلاء و فعلی و فعلی و صفتی بر فعلی که مذکر او
و فعلی انثی افعل و فعلان و فعلی و در وجع و یتیم و ایم و طاهر و عذرا و مهری
وجز آن نیز آید فعالی در فعیل بمعنی مفعول و فعلان فعلی و فعالی جمع فعلاء
و جمع فعلی و فعلی اسما و فعلی فعلان و مهری و شرته و سعلاة و حبنطی و عد
و قلنسوة و هبوة و در اتل و لیلة و عشرین فعالی جمع ثلاثی که ساکن العین بود

وصنوان وحیتان جمع حیات و قعدان
و غزلان و صیران و ظلمان و جز آن کعیت
و کمتان و در ود ود و بیدان و جز آن ۱۲
فُعلی بالفتح نحو قتلی و جرحی و مرضی
و هلکی و جمع فعل بالفتح فا و کسر عین چون
جمع وجع بمعنی و در وناک و حمقی جمع احمق و
سکری جمع سکران و موتی جمع میت و فعلی
[illegible]
سکون [illegible]
حبالی جمع حبلی و حیاسی و یتامی و ایامی و
طهاری و عذاری و مهاری ۱۲
فُعالی بالضم نحو اُساری و سُکاری
جمع سکران و سکری هر دو و قوله تعالی
لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری و فعالی

و در آخرش یای زاید شد و علباء و قوباء و حولایا و در صحراء و عذراء
انسان و نظایر آن فعائل جمع فعیلة و گاه مجوز جمع حمامة و رسالة و ذوابة و
سفینة و حمولة و شمال و جز آن ض و قریثاء و حباری و جز آن به اسما و در فعیل
و ذنوب و ضرة و حرة و جز آن نیز آید فواعل جمع فاعل که اسم
یا صفت مونث یا غیر عاقل و فاعلاء و فاعلة و در غیر آن نیز آید
افاعل جمع مثل اجدل و اصبع و در رهط شاذ است و افاعیل جمع مثل
اقلیم و اقوال و در باطل و حدیث و عروض شاذ است و تفاعل مثل
تنضب و تجربة و تفاعیل مثل تمثال و مفاعل مثل مسجد و مجمدة و مطفل
نیز آید و مفاعیل مثل میعاد و در ملعون نیز آید و در موسر و منکر شاذ است
و فعالن مثل بلغن و فعالین مثل سلطان و فعالل جمع رباعی مجرد
یا زن و در خماسی بحذف خامس آید و فعالیل مثل قرطاس و ملحق بآن
فعالله و افاعله و مانند آن جمع اسم منسوب یا عجمی و گاه است که جمع بر لفظ
واحد نیاید چون نساء جمع زن جمع کنند نحو الکالب و جمائل و بیوتات پس جمع
بواو و نون برای لفظیکه مجرد از تاء است و علم است مر مذکر عاقل را نحو زیدون یا صفت
نه افعل فعلاء و نه فعلان فعلی و نه صفت مشترک بیفید در و الف مقصوره

وهمزهٔ تأنیث واو شود اما سنون در سنة وقلون در قلة وثبون در ثبة

وأهلون وأرضون مانند آن بخلاف قیاس است وجمع بالف وتا برای علم

مؤنث ولفظی که در وی تای تأنیث است اسم بود یا صفت نه فعلاء

افعل ونه فعلی فعلان ولفظی مذکر که صفت غیر عاقل بود ویا مر او را جمع

مکسر نیامده است تای تأنیث در وی یکی است وحکم الف وهمزه الف مثنی بدان

عین ثمره نه اجوف فتحه باید وهذیل در اجوف نیز فتحه خوانند وعین

فتحه وکسره ونیز سکون نیز خوانند ناقص واوی اجوفش سکون وفتحه و

کسره وفتحه وضمه ونیز سکون نیز خوانند وناقص یائی واجوفش سکون و فتحه

اما صفت مضاعف پس سده بر سکون است فقط وفعل کفعلة ودر بعضی جمع

بود آنچه می آید بلحوق تا باخر مفردش چون کماة وبحذف تا یا یا خرجو

ومعد ورزم ومثل رکب وخدم وطرب ... ورجلة وفتیة وجامل

عقبد وتوام وقصبار ... وصحابة وجز آن فصل تصغیر ای تغییر

لفظ تا دلالت کند بر حقارت یا قلت یا ... دنوش وبرای تعظیم وترحم نیز

بود وتصغیر معرب ... وزن فعیل یا فعیعل یا فعیعیل ...

بر فعیل چون رجیل وطلیحة ... ...

و ثلاثی مزید و رباعی و خماسی اگر

حرف الحاق در آنها مده بود در تفعیل چون مُضَیْرِب و جُمَیْعِر و سُفَیْرِج و اگر بود در تفعیل

چون مُضَیْریب و قُرَیْطیس و خُذَیْریس و نحو سکران و احمال فعیلال و خماسی

بروایت اخفش فعیلیل چون سُفَیْرِجل بکسر جیم پس بدانکه از مزید

ثلاثی غیر مده الحاق یکی را که عمده بود بگذارند و مده را باکرواند چون مُطَیْلِق در

منطلق و قُلَیْنِس و قُلَیْنِیه در قلنسوه و سُلَیْطین در سلطان و روا است مُطَیْلیق بتعویض

یا از محذوف و از رباعی مزید غیر مده را حذف کنند مگر مده مذکوره که یا گردد

چون مُقَیْعِس در مقعنسس و حُرَیْجیم در احرنجام و در رباعی مده مذکوره یا ولی

نماند و مده یا شود چون تُعَیْشیر در مُتَعَشْمِر و نحو سکران احمال و حمراء و قرفصاء

که سُکَیْران و اُحَیْمال و حُمَیْراء و قُرَیْفصاء گویند الف مقصوره

رابع بقلب چون حُبَیْلی و عُلَیْقی و حُبَیْطی ... آید و در

اُعَیْلی و اُعَیْلِیّ همزه وصل نماند ... و در ثلاثی هرچه را اندرست ...

چون اسم کیف در مصغرف و مصروف در این اصغر ... خوانند و باز

آید محذوف در ثنائی چون سُنَیْهة و شُفَیْهة و ... در سنة و شفة و ...

بنت و ... مقدره در ... که ثلاثی ... باید نحو سُنَیْهة و شُفَیْهة

و سبدل آشده بزو ال علت ابدال خيانچه در تكسير نحو مويزين و موازين و
اعياد و عُيَيد در عيد گويند ملتبس نشود با عواد و عويد در عود و ...

ثانيه وا و شود كيا ر ضير اب و ثالثه يا گردد كالوا و نحو حُمَير و دُلَي و اُسَيد
و قل اُسَيود و چون جمع شوند و و يا در آخر كلمه بعد يا تصغير آخر بيفتد ببنيا بنيه
مانند عُطَي و مُعَيَّة در معاوية و عطاء و احَيّ در احوى و نزد عيسى منصرف
شود بتغيير وزن و نزد ابو عمرو احَيٍّ اُحَيّ بود و نزد بعضى اُحَيو اُحَيوي و بعضى اُحَيوي و اُحَيّ
و در جمع كثرت تصغير نشود و بجايش مفرد آنرا كه مستعمل ست يا قلت و كى
تصغير كنند پس جمع صحيح چون غُلَيمُون و دُوَيرات بعضى بدون علامت
و دُوَر و عِبَاد بديا جمع قلت مفردش را نحو غُلَيمَة و در جمع غير و اسم
عامل جائز نشود چنانچه در فعل و حرف و اكثر مبنيات اما در بعضى اسمای اشارت
و موصولات مى آيد بزيادتى يا قبل آخر و الف در آخر چون ذَيَّا و تَيَّا و ذَيَّان
و تَيَّان و اُولَيَّا و اُولَيَّاء و اللَّذَيَّا و اللَّتَيَّا و اللَّذَيَّان و اللَّتَيَّان و اللَّذَيُّون و اللَّتَيَّات
در الذين و اللاتى و اُنَيسيان و عُشَيشِيَة و اُغَيلِمَة و صُبَيبِيَة شاذ
و نسبت امى الحاق يا مشدد در آخر كلمه تا دلالت كند بر انتساب
چيزى بمدلول آن نحو عربى و يا مشدد براى مبالغه نحو احمرى ...

انكه اعواد و عود بتكسير و تصغير عود و بعض
... تصغير كنند التباس
لازم آيد ١٢ تلخيص الفصول
قوله قل اسيود آه در شرح اصول اكبرى
گويد كه ... بقول ... اسيود صحيح
... تصغير تكسير نحو ... اول
... ١٢ قوله مانند عطى آه
... انكه عطا در اصل عطاو بود چون
تصغير كردند الف ثالثه يا گشت چون
بعد يا تصغير افتاد مكسور شد پس واو
... يا گرديد ... جمع آمد اخير ساقط
شد و اول در دوم مدغم و الف معاويه
... حذف ... زائد ...
افتاده ١٢ تلخيص ...

شد ریت زیادتی تا نیز آید در فعیل و حرف لاحق نشود مگر آنکه علم
شده باشد پس بیفکند در وی تا تانیث چون رجل کوفی و امراة کوفیة و زیادتی
تثنیه و جمع صحیح و شبه آن مگر وقتیکه علم کردند و معرب بحرکت نحو قنسرین
و یای مشدد بعد اکثر از دو حرف نحو کرسیّ و شافعیّ و بخاتیّ و مرمیّ در
کرسی و شافعی و بخاتی و مرمی و در روا است در نحو مرمی مرموی و اول بعد صحیحه
نحو ضربی و یای مکسوره از یای مشدد که قبل آخر صحیح ست نحو سیدی و مهیمی در مهیّم که
نه تصغیر مهوّم ست زیرا که در وی مهیمی گویند و یای اول در فعیلة و فعیل که نیفکنند
و دوم واو شود عین فتحه باید مثل غنوی و قصوی چنانچه نحوی در نحیة واو
و یای فعولة و فعیلة که نه مضاعف اند نه اجوف مثل شنئی و حنفی و سرد در عدد
عددی گوید یای فعیلة غیر مضاعف مثل جهنی و اموی کسره میانه سه حرفی
فتحه کرد مثل نمری و شقری و در ابل روا است که باند یای اخیر ثالث
که بعد کسره یا یا بود واو شود و بعد فتحه کرد نحو عموی و حیوی و طووی
و رابع بیفکند یا واو شود و بعد فتحه کرد نحو قاضی و قاضوی و جزان بیفکند
نحو مشتری و در محیی بعد حذف یای خامس محیی و محیوی الف ثالث واو
شود نحو فتوی چنانچه رابع اگر اصلی ست یا الحاقی و روا است حذف

آن نحو اعشوی و ارطوی و ارطاوی و اگر نه سقیه با ما واو شود چون
جُبلی و جُبلوی و جُبلاوی و در خامسه حقیقی یا حکمی حذف ست فقط
نحو حُباری و جمزی در جمزی و همزهٔ ممدوده اگر اصلیست نزد اکثر
باند نحو قُرّاری و اگر برای تانیث ست واو شود وجوبا نحو حمراوی
و اگر نه جواز اشل کسای و علبای و یا در نحو سقایه و علایه همزه گردد و در
رای درایه باید یا همزه شود یا واو و ظبی و ظبیه و غزو و غزوه و مانند
آن تغیر نباید مگر بحذف تا و نزد یونس در آنچه بتاست عین فتحه یابد
و یا واو شود و در اسم دو حرفی ردّ محذوف واجب ست یا ممتنع
یا جائز بگویند در اخ و ست اخوی و ستهی و در شیه و شوی و در عده
عدی و در سنه سنهی و در دم دمی و دموی و در حِر حِری و حِرحی
و در فم فمی و فوهی و در ابن و ابنه ابنی و بنوی و در اسم اسمی و سموی
و ابنم ابنمی و ابنی و بنوی و نزد اخفش در وقت رد محذوف آنچه در اصل
ساکن ست ساکن بود و در اخت و بنت مانند اخ و ابن و نزد یونس اختی
و بنتی و در کلتا که اصلش کلوی بود کلوی و نزد یونس کلتی و کلتوی
و کلتاوی و لاحق میشود در جمع مکسر اگر نام شخصی بود یا گروهی یا م

او را واجد موافق نبود چون مدائنی و انصاری و نحاسی و الاز کنند

با حدش نحو مسجدی و مرکب اگر علم است پس از غیر اضافی جزو دوم را

بیفکنند چون بعلی و تابطی و از اضافی اگر کنیت است یا در اول جزو دوم مشهور

معلوم در اضافت مقصود است جزو اول را چون زبیری و رسولی الا

آنکه نحو امرئی و مانند رازی و رجل مروزی و بدوی و هندوانی نهند

عبقسی و عبشمی و عبدری شاذ است یصاغ من اسم الشیء فعال للعامله

او صاحبه و فاعل لصاحبه و مفعلة للمکان کثیر فصل ابدال و

حذف حروف ابدال که نه برای ادغام است چهارده اند

انصت یوم جد طاه زل اما همزه می‌آید بدل

از حروف لین در دائة و عالم و رشمة و موقد و از ها و

عین در ماه و اباب بحر و الف از واو و یا و ها و همزه چون طائی

و آل و یا از واو و الف و همزه چون صیم و صبیة و حبلی و از یکی

از دو حرف یا سه حرف تضعیف و از نون سماعا کثیرا چون دینار و

قصیت و اناسی و نزد بعضی اسنت و الملک و غیر مستعملند و

از عین و با و سین و ثا در ضفادی و ثعالی و سادی و ثالی و دو

از یا و الف همزه نحو نهو و میم از واو در فم و از لام در تعریف در لغت

من امبرّ امصیام فی امسفر و از نون در مانند عنبر و شنبا که زوبا

و در بنام و طامة الله علی الخیر و از با در بنات مخر و ما زلت راتما و من کثم

و نون از واو و لام در صنعانی و لعن و تا از یا و واو در ستین و با و صاد

چون اتّسع و اتّست و ذعالت و لصت و ها از تا و همزه نحو هرقت و

هنت در هناک و هن فعلت فعلت بابناه و از الف در مه و انه و لام

از نون و ضاد در اصیلال و الطجع و طا و دال از تا نحو حصط و فزد

و احد سعوا و دو فلج و جیم از یای مشدد و در حالت وقف نحو فقیجّ و از مخفف

نحو حجتج و مسبحت و روا است ابدال صاد از سین که قبل غین و خا و قاف

و طا بود نحو اصبغ و صلخ و مس صقر و صراط و ابدال زای از سین و صاد که

قبل دال آید و ساکن نحو یزدل و فزدی و آمده است حذف یکی از دو

حرف تضعیف مانند احست و ست بفتح و کسر میم و تا یا طا در استطاع

یستطیع و تا اول در تقیع و تقی و از آنجاست تق الله و استخذ

و در استخذ از و با و لمعنبر و علماء و لماء و بنی العنبر و علی الماء و من الماء

و از تغیرات سماعی حذف در ید و دم و عد و اسم و اخ و اب و حم

وهمین وهم دراین رساله اختیار رفته است وجز آنست **فصل** حروف زواید

ای حروفی که زیادتی برای غیر الحاق و تضعیف جز آن نیامده سألتمونیها

ودلیل زیادتی حرف اشتقاق است که دلیل اصالت نیز تواند بود چون فرع بودن
لفظی مر لفظی را و علامتش موافقت هر دو است در ماده و معنی و عدم نظیر که هم دلیل
اصالت است ای خروج کلمه از اوزان عرب بتقدیر اصالت حرف یا زیادت
و غلبه زیادتش در محلش و ترجیح یکی بر دیگر اما اشتقاق قویترین دلائل است ولهذا
بلغن فعلن بود از بلغ و ترنبوت تفعلوت از رتب و سنبته فعلته از سنب با عدم
نظیر هر سه و میم مراجل اصلی بود از جهت مراجل با غلبه زیادتش در اول کلمه
در کلمه که محتمل دو اشتقاق است اگر هر دو حق باشند هر دو وجه است ارطی
هم فعلی بود و هم افعل لوجود بعیر آرط و راط و گرنه ترجیح یکی چون ملک
اصله ملاک نزد ابو عبیده مفعل بود از لاک بمعنی ارسل و نزد بعضی مفعل
از الوک بمعنی رسالت و نزد ابن کیسان فعال از ملک و بر تقدیر فقد اشتقاق
دلیل زیادت حرف خروج کلمه یا اخفش از اوزان بود بر اصالت
چون نون کنتأل و نون قنفخر و خنفسا برای قنفخر و خنفساء اگر بر زیادت هم
خروج لازم آید نیز زائد است چون نون نرجس مگر آنکه زیادتش در آن

محل نباید چمیم مرزنجوش واگر بر هیچ تقدیر خروج نبود دلیل زیادت غلبه

غالبست یا دلی حرف تضعیف باسه حرف اصلی چون کرم و فردد و قصصب

و مرمریس و تکریر فا تنها ر وا نبود و زلزل و ترقیب با علیت از اب

تکریر و همزه و میم در اول با سه حرف اصلی فقط مطرد ست و میم در اول

اسم فاعل و مفعول و ظرف و مصدر و آله اگرچه باده از سه بود و یا با سه حرف

یا زیاده یکی در اول رباعی غیر مضارع و الف و واو با سه حرف یا زیاده

مکرر در اول و نون اگر ثالث ست و ساکن یا آخر کلمه بعد الف و مطرد ست در

مضارع و بعضی ابواب تا مطرد ست در تفعیل و بعضی ابواب و مانند

رغبوت و سین در باب استفعال اما لام کم آید و ها کمتر بل نیاید

بقول بعضی نحو زیدل و عبدل و اهراق چون غالب متعدد بود و همه

زائد نداگر ممکن ست نحو اخیری و الاحرفی که مستلزم خروج نبود چون

میم مدین نه یابس و طای قطوطی نه الفش لوجود مفعل و فعول نه فعیل

و فعولی و اگر هر دو موجب خروج بند پس حرفی که زیادتش زیاده بود از

دیگر چون واو کوالل نه همزه اش اگرچه فوعل و فعالل هر دو نیابند و اگر

هیچ کدام باعث خروج نشود در کلمه فک ادغام بود با شبهه اشتقاق

بر شی ترجیح دهند یکی را بفک ادغام و بعضی بشبهه پس نایج یا فعل بود
بزیادتی جیم برای الحاق یا بفعل بود لوجود داج و اگر شبهه بر هر دو
شق است ترجیح بفک ادغام است چون مهدد لوجود مهد و هدد اگر فک نبود
ترجیح بشبهه بود و نزد بعضی بوزن اغلب پس موطب بر مفعل باشد لوجود
وطب نه مطب و رمّان فعلان بود لوجود رمم و نزد بعضی فعّال که این وزن
در بابش اغلب است و اگر شبهه بر هر دو تقدیر است ترجیح دهند بوزن اغلب
و بعضی باقیس پس حومان نه فوعال از حمن است بل فعلان از حوم که
اغلب است و موری مفعل بود نه فوعل که اگرچه اقیس است با مفعول
اگر اغلبیت نبود هر دو برابرند چون ارجوان افعلان است یا فعلوان اگر
شبهه اصالت نبود پس با غلبیت و اگر نباشد هر دو برابرند **فصل** مر
ای علی که ازان جواب کیف تبنی من کذا مثل کذا آسان شود یعنی اگر
بنا کنی مثلا از دعا مانند صحائف و دران آنچه قیاس خواهد بعمل
آری چگونه آید جوابش دعایا بود پس دعا مبنی منه است و صحائف
مبنی علیه است و دعایا مبنی و ابو علی گوید مبنی جعفرا ای و مبنی آنچه در مبنی علیه
افتاده و افزوده بود قیاسا و نزد بعضی شرط قیاس نبود و چون بنا کنی از ضرب مثل

مَحْوِیّ نزد جمهور مَرضِیّ شود ونزد ابو علی وبعضی مَضْرِیّ و یا از دَعَا مثل اسم

وغَدِ غَدْوٌ و دَعُوٌ ونزد بعضی اَدْعٌ و دَعٌ و بنای عَشِل و فَخَر از عَلِل و قال عَیْل و

قُوُل وَل عَیَل و قَول آید بلا ادغام نون تا التباس یَفْعَلِ یَفْعَلَ و فِعْل نیاید و یَحْیفَل از کسرو

جَعْل ممتنع ست برای ثِقَل یا لبس فَعْلَل و بنای اَلْم از وای اُو رواوی لُقْو و

اُو و لُو و وا رجُوای و ابیو و الظلم ایاتا و ابیو و بنای اِغْدَ و دُن از بیع و

قُوّة اِبْیَیْع و اقوی شود و قیل اقو یا و عُصْفُور از قُوّة قُوّی بنای قَذَعْل

از قَضَی قَضَیّ بحذف یای ثالث قضیا و قَذعمیلة قُضَیّیة و قُضُوّیة مانند مُحیّی

ومُحَوِیّ و جُمَرِش قَضَنّا و قیل قَضَی و حِلْبلاب قَضَیْضَا و بنای دَحْرَجَتْ

از قرء قَرأیت و سبطر قرای و اطمأنّت اِقْرَأیات و مضارعش یقرئی چون

بنا کنند از وای مثل کوکب پس جمع بواو و نون کرده بنای متکلم اضافه نماید

اَوَیّ شود از اُولی مثل اَخشوشن اِثأس اَلوَلَق الالاق **فصل** در رسم خط

یاسین اگر اسم حروف تهجّا بود کتابتش یاسین ست و اگر اسم شی دیگر ست

یاسین بود ویس و در مصحف مجید بر هر دو تقدیر اخیر ست آنکه اصل در خط هر کلمه

کتابت آنست بحروفش بصورتیکه مراد ایست که وقت ابتدا بآن و

وقف ازن لهذا ره زید اوجی مه حیث بها نویسند و مانند بزید و لزید وکزید

[illegible]

و منک و منکم در ضربکم متصل انگارند و کتابت اضربن بواو و الف اضربن
بیاء و هل تضربن بواو و نون و هل تضربن بیاء و نون باید نوشت تا
موکده بر صورت غیر موکده نشود لیکن خط همزه اول کلمه بالف است
مگر در لئلا و لئن و یومئذ و حینئذ و هولاء و متوسط ساکن بوفق حرکت ماقبل
متحرک بوفق حرکتش اگر بعد سکون است و متحری مفتوحه بعد الف
نویسند و اگر بعد حرکت است پس در مؤجل بواو و در فئة بیاء و در
غیر آن بر طریق بین بین و همزه آخر اگر بعد متحرک است ساکن بود یا متحرک
بوفق حرکت ماقبلش نویسند و اگر بعد ساکن است بیفکنند چون خبء و
و خبء و خبأ و بعد اتصال ضمیر و تاء تانیث و نون کید و مانند آن
حکم متوسط یابد نحو جزؤک و ردأک نه در مانند مقروة و بریة و همزه که بعد
آن مده بر صورت خطش بود بیفکنند پس در مستهزون و مستهزئین در
قلت خطا همزه نویسند بل یک او و یا و الف بخلاف نحو رداو و حنائی
که مده بر صورت همزه نیست و در قرأ او یقرأ آن همزه بیفکنند تا التباس بمفرد
جمع مونث نشود و الفی که رابع یا زیاده در اسم و فعل باشد بصورت یا بود بعد
[illegible] و بعد یا نیم در مانند تحیی و دنیا و علیا و الف ثالث اگر از یا است بیا نویسد

[illegible]

واگر نه بالف و در کلا ... الرحمن ... الی و علی و حتی بیا نویسند

و دو حرف مکرر را که در یک کلمه ... اول ...

یکی نویسند چون ... و عدت الحمد اما الذی والتی والذین و مما و

عما و الا بخلاف قیاس ست الف الله و الرحمن نه نویسند چنانکه همزه اسم در

بسم الله الرحمن الرحیم و همزه ابن که نعت در میان دو علم ست الا که بعد لا جنس

یا تاکید بود و مانند لئن تا مس بیفتد و در مثل ... همزه اش فقط چون

للبن و للذین و بیفکنند همزه وصل را بعد الف استفهام مگر همزه آلآن که اثبات

روا ست نحو آلرجل و بیفتد الف ها در ... هذه و هذان ... هولاء

یا و یا ... ذلک ... الف لکن اولئک و ثلث و ثلثین و لکن کرده

ابرهیم و اسمعیل و اسحق را بی الف و او ... و بعضی سلیمن و عثمن

و معویه را بی الف نویسند و می افزایند الف بعد واو جمع که در فعل ست

ضمیر مفعول بدو نه پیوسته تا بواو عطف مشتبه نگردد چون نصروا و لم یقصدوا

و در مائتان از جهت مایه و در ان تا جدا شود از منه و در واو بعد عمرو در حالت

رفع و جر تا ممیز باشد از عمر و در اولای بموافقت اولئک و در ان از جهت مخالفت

الیک و در اولو بواسطه متابعت اولی و در ان از جهت مفارقت

الی و حروف و شبه آن را جز معنی با کلمه یا که حرف ست متصل نویسند چون اتّا

و اتّما و کلّما چنانکه ان ما صنعوا کید ساحر طه با الا و حین و یوم با اذ بعد ربنا

احتراز ست از یعقوب که برای تاکید ست ۱۲

تمّت

بسم الله الرحمن الرحیم عنوان صحیفهٔ توحید و الحمد لله رب العالمین فاتحهٔ نسخهٔ تحمید اتمام

وحدتش را حاجت بدلیل نیست و نفی شرکت از و محتاج بحجت و تعلیل نی فاعل خفی و جلی که حرف کبری افعال

مقرون بحکمتش محال است موصوف باستقلال حقیقی که امرش ناقد ما ضی حال و استقبال رحمت و سلام

بر جان پاک صاحب لولاک لما خلقت الافلاک که شمع صفت بزم انبیا در سلک سرّ از ست و هم

قرب منزلت از دیگران بمثال اصلی از زاید ممتاز ذات فایض البرکاتش مصدر شفقت بل آیهٔ رحمت

فاصیت ابواب شفاعتش فتح بر روی عاصیان امت صلی الله علیه و علی آله الاطهار و اصحابه الکبار

ما دارت الادوار آناء اللیل و اطراف النهار بعد ازین میگوید خاکسار محمد حسین

که درین عرض زمان بسیار الطاف فراوان کز این اخدا خلاکار جمیع هر عارف حاضر موید تا ببلد

ازلی سید شفیقی محبوب علی سلمه الله و الی اوج الکمال ارتقاه فرمایش صحیح نسخهٔ فصول اکبری بر

طبق

موید طبیعه جستی که گرچه زبان بلطف جان آن بدیع که نه لعل بار بیان مود که چون این مجموعه در کار ما ذر کمر

لب ز خنده فراهم آورد و ن نتوانستم چه از خطاهای فاحش که تا کنون از اول تا آخر مملو و مشحون است چرا از کرم

فهم محشی و مصحح متعجب فراوان بر همین نمونه ما که ابتدا الساکن قدم درین راه زده سکندر بپا فرو رفته اند

و تا بمنزل تحقیق معانی فهم رسانی از جولانی طبیعت پی نبرده چنانچه اندکی از بسیار و مشتی از خروار نمونه

می آید کسی که سر زه جا و همت بندی من محمول نما بپایدا مثلا آنچه صَص کُساکن العین از ع

مفتوح الاوسط قرار داده اند و حرغبیل بسکون با جای خرغبیل بفتح آن سکون

ببین نهاده و فتح ع را در الاّلم الفرع بفتح قاف معنی جهتر نوشته اند و بفا در لغت و فاصله را

صفحه	سطر	غلط	صحیح
١٠	١١	یکرم	[illegible]
١٦	٧	لم	ولم
١٧	٦	ص	ص
١٨	٥	یُری	یُری
٢٢	٩	بعد	وبعد
″	حاشیه ١٣	قدکبیر	قدکبیر
″	حاشیه	یعنی دال و واو الخ	یعنی دال و واو الخ
٢٥	٧	صونش	صونش
″	١٢	لصغیر	الصغیر
٢٧	٩	حفیفه	خفیفه
٣١	٢	خلیل	خلیل
″	١٥	بُرمته	بُرمته
٣٣	حاشیه ٨	درهیت	درهیئت
٣٦	١٢	الذبان	الذُبان
٣٧	٨	بین	وبین
″	″	واو	وواو

بسی افتاد [illegible] کمترین ساکن بلکه شدند و
[illegible] اگر بحدیم [illegible] بالعکس [illegible] تا بعد [illegible] عوم [illegible]
دا و دست [illegible] نایید و [illegible] و در آن میکند تغلیب واحد مونث
تجویز میکنند چه عجب که ابجد خوانان صرف طبعه [illegible] مثال فتح عین ثلاثی مکسور العین
نسبت سَقَرِیّ در سفر فهمیده نتسند که کسر کجاست ترجمه هَل [illegible] با مخاطب یا غائبه باشد بیدار
نوشتند و این از روی ده وصوت خطاست دُنیا را از دنو و معنی آن نا کسی انگاشتند و فرق قصر
و ممدود از میان برداشتند مثال تبدیل ه از الف لفظ بَان بمعنی ملک فهمیدند و با وجود صحتش کی [illegible]
مشهور است با همه بلند پرواز [illegible] رسیدند هرگاه در نقل لغت چنین خطاهاست حافظا مضامین [illegible]
علم خود است اگر همه را برطرازم سر آمد دفتری سیاه سازم ناچار برین [illegible] کفایت رفت و از آسمان [illegible]
اشارت از آنجا که طبعش بصورت کذائی [illegible] دیدم نامی طبعه در غلط انداز دیگران پسندیدم لاجرم در نظر
[illegible] هوس کار بستم و بسبب کمال استعجال [illegible] دخل و تصرف
تا حسب [illegible] آنچه [illegible] بحث ساز بود و رتقه منت گردن جان بیم انداز بیا
ایجا [illegible] کلمه از رقم الحروف باید شنید که چون از ره دل و دماغ
جمعیت با متنالش [illegible] نالیدم و در سر انجام فرمایش این بحث کوتاه برچیدم از نظارگیان
[illegible] جا دارم که مراد برین ملاحظه سفارت نسبی نهند غلط [illegible] این [illegible] مطبعه [illegible]
[illegible] فصول اکبری خاص اینجا که از روز نامه موجود است [illegible] تصحیح طبع طبار [illegible]
انشاء الله تعالی عنقریب از قالب طبع برمی آید و آنکه روی [illegible] قدیم جدید [illegible] طبعا [illegible]
دیدکه جهابجا تصحیفاتی بکار رفته تعداد آن غلط ها تواند فهمید که چقدر خواهد بود و دران جا گرفته یقین
رود [illegible] مشتریان و خریداران بیسف [illegible] کجا هم [illegible]
[illegible] نقد جان نیع نیاز [illegible] و آخر دعونا ان الحمد لله رب العالمین والصلوٰة علی محمد و آله [illegible]